

# نقد فلسفه حقوق هگل (۱)

کارل مارکس

## پیشگفتار:

تا آنجا که به آلمان مربوط می‌شود، نقد دین، عمدتاً خاتمه یافته است، و نقد دین، شرط مقدماتی هر نقدی بشمار می‌رود.  
هستی دنیوی (۲) خطا، از همان لحظه‌ای به مخاطره افتاده که خطابه‌ای در دفاع از محراب‌ها و کانون‌های (۳) آسمانی‌اش، مردود اعلام شده است. انسان که در واقعیتِ وهم‌آلود (۴) آسمان، یک آبر انسان را جستجو می‌کرد، اگر چیزی جز پارتابی از خویشتن خویش نیابد، دیگر برای یافتن نمودی (Apparence) از خویشتن خویش، به غیر انسان (Non - Homme) ، تمایلی نشان نخواهد داد، در اینجا، لزوماً به جستجوی واقعیتِ حقیقیِ خویش می‌پردازد و باید بپردازد.  
پایه نقد دینی بر این استوار است: این انسان است که دین را می‌سازد، و دین نیست که انسان را می‌سازد. قدر مسلم، این دین، شعور از خود، احساس از خود برای انسانی است که هنوز خویشتن خویش را نیافته یا از نو گم کرده است. اما انسان، موجودی مجرد (Abstrait) نیست که در نقطه‌ای از جهان، چمباتمه زده باشد. انسان،

جهان احسان، دولت، جامعه است. این دولت، این جامعه‌اند که دین ((یعنی)) شعور وارونه جهان را تولید می‌کنند چرا که خود آنها، جهانی وارونه‌اند. دین، فرضیه عمومی این جهان، حاصل جمع دایره‌المعارفی آن، منطق آن در هیات توده‌ای، ملاک شرف (ه) روح‌گرائی آن، شور و شوق آن، جزای اخلاقی آن، تکمله پر طمطراق آن، تسلی آن و تبرای آنست. دین، متحقق شدگی پر شکوه موجود بشریست چرا که موجود بشری، واقعیت حقیقی را در اختیار ندارد. پس، مبارزه علیه دین، غیر مستقیم، مبارزه علیه آن جهانیست که دین، چاشنی روحی آنست.

پریشانی دینی، یک بخش، مبین پریشانی واقعی است و بخش دیگر، اعتراض علیه پریشانی واقعی. دین، آه مخلوق مستمدیده، روح جهان بی قلب است، همانگونه که روان شرایط اجتماعی در جانیست که روان در آن طرد شده است. ((آه!)) دین، افیون خلق است.

امحاء دین بمثابه خوشبختی موهوم خلق، توقعی است که به خوشبختی واقعی‌اش شکل می‌دهد. این توقع که انسان از موهومات چشم‌پوشی کند، مثل اینست که متوقع باشیم از وضعیتی چشم‌پوشی کند که به موهومات نیازمند است. بنابراین، نقد دین، در قطعه خود، نقد این دره اشکی را در بر دارد که دین، هاله آنست.

نقد ((دین))، زنجیرهای را عریان ساخته است که گل‌های خیالی، آنها را از نو پوشانده‌اند، نه بخاطر این که انسان، زنجیرهای عاری از تجمل، مایوس کننده، را حمل کند بلکه از اینرو که زنجیرها را بدور بریزد و گل‌های زنده را بچیند. نقد دین، توهمات انسان را بدین خاطر ناپود می‌کند که او بیاندیشد، دست بعمل زند، به واقعیت خود - همچون انسان عاری از توهم بسن عقل رسیده - شکل دهد، بدین خاطر که به گرد خویشتن خویش یعنی به گرد خورشید واقعی‌اش بگردد. دین که خورشید موهومی پیش نیست، تا زمانی به گرد انسان می‌گردد که انسان به گرد خویشتن خویش نگردیده باشد.

بنابراین، وظیفه تاریخ پس از شاپدید شدن ماورای حقیقت، استقرار حقیقت همین جهان است. در وهله اول، وظیفه فلسفه است که (در خدمت تاریخ قرار دارد)، همین که شکل مقدس خود از خود بیگانه سازی (Auto - Alienation) انسان را افشا کرد، نقاب از چهره خود از خود بیگانه سازی، در اشکال نامقدس آن را کنار بزند. از این طریق، نقد آسمان به نقد زمین، نقد دین به نقد حقوق، نقد الهیات به نقد سیاست، تبدیل می‌شود.

### زیرنویس‌ها:

- ۱ - در اواخر ۱۸۴۲ - ژانویه ۱۸۴۴ نوشته شده در "سالنامه فرانسه - آلمان" (جزوات ۱ و ۲)، پاریس، ۱۸۴۴، بچاپ رسیده ترجمه ((فرانسوی)) از روی کارل مارکس - فردریش انگلس، مجموعه آثار، جلد اول، برلین، ۱۹۵۸، صفحات ۲۹۱ - ۳۷۸، انجام یافته است (توضیح از ترجمه فرانسوی).
- ۲ - Profane ، دنیوی بمعنای ضد دینی، کفر آمیز در مقابل Celeste ، آسمانی، الهی.
- ۳ - Oratio Pro Aris et Focis ، خطابه‌ای در دفاع از محراب‌ها و کانون‌ها یعنی ادعائهای در دفاع از خویشتن (توضیح از ترجمه فرانسوی).
- ۴ - وهم‌آلود را در مقابل Fantasmagorique قرار داده‌ایم، گرچه تا حدی بیان مقصود می‌کند ولی دقیق نیست. Fanstasmagorie چیز نیست که سعید نفیسی در فرهنگ فرانسه - فارسی خود آورده: "ظهور اشباح در تاریخ خاک بوسیله مشتبه کردن قوه بصره".  
Fantasmagorie یا ظهور اشباح در قرن نوزدهم، در زمان مارکس، بسیار رایج بود. انگلس در یکی از نوشته‌های خود، مکاتیب‌های این شیادی را بر ملا می‌کند.
- ۵ - Point d'honneur ، به فرانسه در متن اصلی (توضیح از ترجمه فرانسوی).